

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینه ایران

فرستنده: بابک آزاد
۱۵ جولای ۲۰۱۳

توضیح: پس از سرنگونی رژیم شاه با توجه به این که رژیم جمهوری اسلامی با فریب توده ها و با ادعای مردمی و ضد امپریالیست بودن، سگان امور را به دست گرفته بود، تحلیل ماهیت دولت تازه استقرار یافته، میرم ترین وظیفه کمونیست ها به شمار می رفت. اهمیت مسأله در آن بود که می بایست با کسب شناخت از ماهیت واقعی این دولت، راه مبارزه برای تحقق مطالبات انقلابی کارگران و توده های ستمدیده آشکار گشته و نیروی انقلابی آن ها در مسیری درست به حرکت در آید. اما در این زمان تشکلی که خود را ادامه سازمان چریکهای فدائی خلق جلوه می داد و به این اعتبار بسیاری از جوانان مبارز و توده ها حول آن جمع شده بودند، آگاهانه از این وظیفه سر باز زد. رهبران این سازمان که اساساً با نظرات و مواضع انقلابی گذشته چریکهای فدائی خلق بیگانه بودند، با شانه خالی کردن از انجام چنان وظیفه ای می کوشیدند سیاست های مماشات گرانه خود با رژیم جمهوری اسلامی را به نحوی در میان هواداران و توده های طرفدار این سازمان توجیه کنند. به همین دلیل در نشریه "کار" به عنوان ارگان آن سازمان، هر بار سازشکاری های خود با رژیم جمهوری اسلامی را به گونه ای متفاوت با روز قبل توجیه می کردند.

جزوه "چند اظهار نظر پیرامون مقاله: "سیاست امپریالیسم امریکا و حاکمیت سیاسی نوین در یکسال گذشته" (کار شماره ۴۷ – اسفند ۱۳۵۸)، که از طرف چریکهای فدائی خلق ایران در تاریخ ۲۵ خرداد [جوزا] سال ۱۳۵۹ نگارش یافته در نقد تحلیل ها و روشها و ادعاهای غیر واقعی آن سازمان اپورتونیستی می باشد. این اثر سند دیگری است که در ضمن، مواضع کمونیستی چریکهای فدائی خلق در دفاع از مصالح کارگران و خلق های تحت ستم را بار دیگر در مقابل چشم همگان قرار می دهد.

چریکهای فدائی خلق ایران

تیر [سرطان] ۱۳۹۲

چند اظهار نظر پیرامون مقاله:

"سیاست امپریالیسم امریکا و حاکمیت سیاسی نوین در یک سال گذشته"

("کار" شماره ۴۷ – اسفند [حوت] ۱۳۵۸)

۱- در این مقاله بدون آن که اعلام شده باشد، بالاخره سازمان تحلیل خود را از دولت کنونی (البته نه دقیقاً کنونی، تا قبل از انتخاب بنی صدر) ارائه می کند؛ و تا حدی آنچه را که در یک سال گذشته به صورت پراکنده در اینجا و آنجا بیان کرده بود، در یکجا جمع آوری می کند. مثلاً در اینجا است که برای اولین بار کاملاً روشن می شود که سرمایه داری ما کاملاً وابسته است، ولی گویا این سرمایه داری وابسته خود به دو قسمت تقسیم می شود. سرمایه داری انحصاری و

"سرمایه لیبرال". این هم معلوم می شود که در مقابل این سرمایه، پرولتاریا و "اقشار خرد" قرار دارند. همانطور که ملاحظه می شود پاره‌ای از مفاهیم که از مدتها پیش مورد استفاده بود ولی معنای روشن آنها معلوم نبود، حالا و در اینجا معنایشان روشن می شود. ولی در عوض مفاهیم دیگری عنوان می شوند که مفهوم شان فعلاً روشن نیست. مثلاً همین عبارت "اقشار خرد" که همراه با پرولتاریا در مقابل سرمایه قرار دارند، عبارت تازه‌ای است که باید منتظر بود پس از مدتها استفاده از آن، تازه معنایش را اعلام کنند.

به هر حال اگر تمام سرمایه وابسته است، باید پرسید به چه وابسته است؟ پاسخ معمول باید این باشد که به سرمایه امپریالیستی. اگر سرمایه به سرمایه امپریالیستی وابسته است، چگونه خود به سرمایه انحصاری و لیبرال تقسیم می شود؟ آیا این تقسیم بندی را از وابستگی خود اخذ می کند و آیا سرمایه انحصاری نیز خود به دو قسمت انحصاری و لیبرال تقسیم می شود؟ یا این انحصاری و لیبرال شدن سرمایه وابسته، معجزه‌ای است که در سرزمین ما صورت می گیرد. این نکته‌ای است که در این جا روشن نیست.

۲- پس از این تقسیم بندی دیگر تمام تحلیل حول رابطه این دو بخش از سرمایه‌داری وابسته و "سرمایه خرد" دور می زند و تحلیل گر همه نوسانات جامعه و شیوه‌های گوناگونی را که برای سرکوب نهضت خلق در پیش گرفته می شود به سیاست بازی امریکا و شک و تردیدهای او در واگذاری قدرت به یک، دو و یا هر سه اینها نسبت می دهد. منظور از "سرمایه خرد" روشن نیست. آیا منظور خرده بورژوازی است؟ در جای دیگر می بینیم که فقط از "خرده بورژوازی سنتی" در حکومت صحبت به میان می آید و این نیز یکی از آن عباراتی است که حتی در اینجا هم منظور از آن روشن نمی شود. به طور کلی تنها این نکته روشن است که شاه و دارودسته‌اش نماینده "سرمایه‌داری انحصاری" وابسته، بازرگان و سنجابی و بختیار و غیره نماینده "سرمایه لیبرال" وابسته و خمینی نماینده "خرده بورژوازی سنتی" است. ولی می توان پرسید کدام سرمایه انحصاری؟ کدام سرمایه لیبرال و کدام قشر خرده بورژوازی سنتی و چرا این افراد نماینده آن طبقات و اقشار هستند؟ تحلیل گر این ها را ظاهراً جزء بدیهیاتی می داند که توضیح آنها لازم نیست در حالی که مشکل همه این تحلیل ها در همین جاست. آیا واقعاً مارکسیسم تا این حد مبتدل شده است که به هر آدمی یک جریان اجتماعی را وصل می کند یا به عکس انسانها را در جریانات اجتماعی مورد بررسی قرار می دهد؟ آیا با هر تغییر روشی که طبقات سلطه‌گر برای ادامه حکومت خود به آن متوسل می شوند یک تحول پایگاه طبقاتی دولت را نسبت می دهد و یا به توده‌ها هوشدار می دهد که مخصوصاً در دوران استعمار نوین فریب این نیرنگ بازیها را نخورند.

۳- تحلیل‌گر که گویا مردم را از روی حرفهای شان می شناسد نه از روی عملشان، صرفاً به جهت این که دولت شریف امامی به خود نام دولت "آشتی ملی" داده بود، این دولت را کوشش هائی دیپلماتیک برای سازمان دادن سازش بین سرمایه انحصاری، سرمایه متوسط و سرمایه خرد سنتی می داند. بدون آن که نشان دهد کدام اقدامات مشخص این دولت، این مطلب را ثابت می کند. آیا صرفاً ادعای شریف امامی مبنی بر نسبت خانوادگی با روحانیون دلیل تلاش برای سازش با "سرمایه سنتی" در این تحلیل تلقی نشده و آیا اجازه دادن به چند وکیل مزدور جهت انتقاد از دولت های سابق ورود بورژوازی لیبرال به این سازش تلقی نشده است؟ اگر اینها نیست پس چه دلایل مشخص دیگری برای تحقق عملی چنین سازشی وجود دارد؟ آیا کشتارهایی که در آن زمان صورت گرفت دلیل این سازش ملی بود؟ به هر حال نباید از این تحلیل‌گر خواست که سخنش را با دقت بیان کند تا جایی که ما می فهمیم این تحلیل‌گر از این تحلیل نه درک حقیقت بلکه نیل به هدف های عملی معینی را منظور دارد. او باید نتیجه بگیرد که سرمایه انحصاری که اساس حکومت شاه بود اکنون در قدرت سهیم نیست و این سرمایه انحصاری هر از گاهی آنها را به دعوت "سرمایه لیبرال" (بازرگان) و علی رغم میل "خرده بورژوازی سنتی" (خمینی) به کار در دولت دعوت می شود. وقتی این نتیجه گرفته شود به ظاهر بسیاری از کارهای اپورتونیستی توجیه می شود.

۴- در راه نیل به منظور فوق تحلیلگر دروغ هائی می گوید که به هیچ وجه با واقعیت اوضاع تطبیق نمی کند. البته این دروغ با تصور محیلانه‌ای که پس از قیام بهمن حکام جدید سعی می کردند در مردم به وجود آورند و به این ترتیب ارتش را از زیر ضربه جنبش توده‌ئی نجات دهند تطبیق می کند و آن این است که "ارتش از پای درآمد و سرمایه انحصاری دیگر چیزی در کیسه نداشت که با آن به معامله بنشیند...". کدام ارتش از پای درآمد؟ همان ارتشی که توانست با سرعت آن همه نیروی شبه نظامی را مسلح کند و در کمیته‌ها و سپاه پاسداران به کار مشغول نماید؟ همان ارتشی که یک ماه پس از قیام در سنج با آن "فاطعیت" دست به جنایت زد؟ همان ارتشی که در گنبد یک ماه و نیم پس از قیام عقبه محکم نیروهای مهاجم را تشکیل داد؟ همان ارتشی که بلافاصله خوزستان را قبضه کرد؟ راستی آن کدام ارتش بوده که "از پای درآمده" و این چگونه صنوبری است که یک ماه پس از "از پای درآمدن" باز از خاکستر خود پدیدار شد؟ یا این دروغی است که به درد این تحلیل می خورد و در چند سطر بعد حتی از خاطر تحلیلگر هم می رود و به اهمیت ارتش در معامله‌ای که صورت گرفت اشاره می کند؟

۵ - وقتی کار به اینجا رسید که "سرمایه انحصاری" هیچ چیز در بساط نداشت که با آن به معامله بنشینند ناگزیر از صحنه خارج می شود، و آنچه برای امپریالیسم امریکا می ماند اینست که حکومت جدید را از "سرمایه لیبرال" و "خرده بورژوازی سنتی" تشکیل دهد. ولی این کار یک لنگی دارد و آن اینست که "سرمایه لیبرال" پس از ۱۵ سال سرکوب اکنون دیگر "نه کوچکترین پایگاهی در میان توده‌ها داشت و نه یک قدرت اقتصادی به حساب می آمد." ولی این لنگی را "خرده بورژوازی سنتی" که تحت رهبری روحانیت قرار دارد، در زمینه پایگاه اجتماعی رفع می کند؛ زیرا او از حمایت نهضت توده ئی برخوردار است. پس از تلفیق این دو، ظاهراً معجون کاملی به وجود می آید. "بورژوازی لیبرال" که پایگاه توده‌ئی ندارد، با روحانیتی که پایگاه توده‌ئی دارد متحد می شود. فقط یک لنگی دیگر در کار می ماند که ظاهراً تحلیلگر متوجه آن نیست و یا اگر متوجه است به روی خود نمی آورد زیرا ممکن است باز پای "سرمایه انحصاری" لعنتی به میان آید. آن لنگی این است که نه "بورژوازی لیبرال" قدرت اقتصادی به حساب می آید" و نه به طریق اولی "خرده بورژوازی سنتی". پس پایگاه اقتصادی این سازش و این دولت را چه کسی تشکیل می دهد؟ آیا نه همان "سرمایه انحصاری"؟ نه! اگر همان باشد که این "آنارشیسم چریکهای فدائی خلق ایران" است که پایگاه اقتصادی دولت های قبل و بعد از قیام را یکی می داند و برای ارتش در این معامله نقش تعیین کننده می شناسد. به هر حال هنوز یکجای کار یعنی آن نیروی "اقتصادی" یعنی اصل کار در این تحلیل می لنگد. و تا این مسأله روشن نشود هرکار دیگری هر چند هم که لعاب مارکسیستی به آن بدهند مارکسیستی نیست. به هیچ وجه نمی توان از تناسب نیروهای داخل دولت و از بررسی دولت شروع کرد و به پایگاه اقتصادی آن رسید. چنین کاری از نظر عملی غیرممکن است بلکه به عکس از شناخت جامعه و روابط اجتماعی که حاصل مناسبات تولیدی است می توان شناخت درستی از عناصر تشکیل دهنده دولت به دست آورد. این الفبای مارکسیسم است.

حتی هنگامی که دولت استثنائی "فوق طبقاتی" بررسی می شود، این نظر در مورد دولت از حاصل تحلیل نیروهای طبقاتی به دست می آید نه آن که از مشاهده دولت به ترکیب "فوق طبقاتی" آن حکم کنند.

۶- پیش از ادامه این بررسی مطالعه این حکم تحلیلگر خالی از تفریح نیست که "خرده بورژوازی"، "به شرط این که از خرده بورژوازی محافظه کار و گذشته نگر به خرده بورژوازی انقلابی و آینده نگر فرا روئیده باشد می تواند قدرت سیاسی را قبضه کند". آیا این واپس نگری خصلتی است که شیوه زندگی این خرده بورژوازی به او بخشیده است؟ این چه شرط محالی است که برای او قائل می شوند؟ چگونه او می تواند آن را رها کند و مترقی و دمکرات شود؟ اگر این خصلت مترقی را نیروئی از خارج به او می دهد این نیرو چه نیروئی جز پرولتاریا می تواند باشد و در صورتی که پرولتاریا آنچنان رهبری بر این خرده بورژوازی اعمال کند هنگامی که مسأله تسخیر قدرت مطرح شود حریف

زرننگتری از این خرده بورژوازی برای انجام این کار در میدان هست. به هر حال این شرط محال پایه این استدلال عجیب قرار می گیرد که چون خرده بورژوازی ما "خرده بورژوازی ولایت فقیه" و واپس نگر بود برای آن که بتواند در عصر حاضر زندگی کند و از آن بالاتر در عصر حاضر حکومت کند دست به دامن "بورژوازی لیبرال" شده بود. حال این "خرده بورژوازی سنتی" به حال آن پیرمرد بی سواد روستائی می ماند که در لاتاری بلیطش برنده شده است و چون خود راه و چاه کار را نمی داند برای رفتن به مرکز و گرفتن جایزه اش با یک لوطی شارلاتان که هیچ چیز جز شارلاتانی و آشنائی به راه شهر ندارد، همسفر می شود. واقعاً اگر "خرده بورژوازی سنتی" در این جریان قدرت را تسخیر کرده باشد درست مثل آن است که آن را در لاتاری برده باشد. کدام تحلیل مارکسیستی می تواند نشان دهد که یکی از عقب افتاده ترین قشرهای جامعه بتواند در مبارزه ضدامپریالیستی قدرت را از چنگال امپریالیسم خارج کند و آنوقت این قدرت روی دستش بماند. آیا خود اینها بارها نگفته اند که شکست دادن امپریالیسم کار آسانی نیست و تا وقتی که تمام نیروهای خلقی تحت رهبری پرولتاریا یعنی پیشروترین و نیرومندترین طبقه متشکل نشوند و به مبارزه ای جانانه برخیزند شکست امپریالیسم ممکن نیست؟ حال چگونه مدعی هستند که "خرده بورژوازی واپس نگر" که گویا عقلش بیشتر از "ولایت فقیه" برای حکومت کردن به چیز دیگری نمی رسد قدرت به چنگش افتاده و آنوقت "بورژوازی لیبرال" را عصای دستش می کند.

نکته دیگر که در اینجا جالب است، این است که تحلیلگر با آنکه کاملاً مراقب است که از روحانیتی که فعلاً دستگاه بورکراسی دولتی را بطور جزئی اشغال کرده و مخصوصاً از خمینی چهره هائی مبارز و سازش ناپذیر تصویر کند و تمایل عملی او در این سمت است در اینجا همه اینکارها حتی برقرار کردن عقد اتفاق بین خرده بورژوازی سنتی (خمینی) و سرمایه لیبرال (بازرگان) را نیز به امریکا نسبت می دهد. همه این کارها را اوست که می کند. اوست که برای "خرده بورژوازی سنتی" که زبان امروزی نمی داند مترجم "لیبرال" تهیه می کند. اگر این را بپذیریم و قبول کنیم که همه اینها را امریکا سرهم کرده ... وای بر ما. آیا سازمانی که خود را "مارکسیست - لنینیست" می پندارد و خلاف چریکهای فدائی خلق ایران "انارشویست" نیست، می تواند گوینده چنین سخنانی باشد؟ مگر همین تحلیلگر (که پائین تر حتی به کسانی که در مورد اینها از "ارتجاع" سخن می گویند، انتقاد می کند) حاضر است بپذیرد دولت بازرگان که به دست خمینی سرکار آمد، آن طور که اینجا ادعا شده دست پخت امریکاست؟ ولی اصل مطلب در همین جاست. کسانی که بیشتر از آن مارکسیستند که بتوانند قبول کنند بهترین راه شناخت هر دولتی رجوع به روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه است - چه آنچه در حال حاضر وجود دارد و چه آنچه این دولت درصدد برقراری آنست. باید در اینجا این سؤال را پاسخ دهند که صرفنظر از اختلافاتی که در بستگی اشخاص به طبقات داریم آیا دولت پس از قیام بهمن چگونه به وجود آمد؟ آیا خمینی و بازرگان این "قدرت" را در مبارزه با امپریالیسم به دست آوردند یا در سازش با او؟ اگر بتوانید از این تحلیلگر پاسخی بگیرید که بعد آن را نادیده نگیرد و برای شما روضه ضدامپریالیست بودن حتی نیروهای "واپس نگر" و "ارتجاعی" را نخواند و از حماقت کسانی که این مسأله ساده را نمی فهمند که ممکن است یک نیروی ارتجاعی هم ضدامپریالیست باشد دچار تعجب نشود، زرننگی کرده اید. اگر پاسخ بدهند که این دولت حاصل "سازش" بوده است همانطور که در اینجا ظاهراً توضیح داده شده است باید به آنها گفت پس دیگر افسانه سازش ناپذیری رهبر "خرده بورژوازی سنتی" و داستان فریبکاری "بورژوازی لیبرال" را به کناری بگذارید و دقیقاً برای مردم توضیح دهید که پس از این سازش چه روی داد. همانطور که توضیح می دهید چگونه آموزگار و فضای باز سیاسی، شریف امامی و دولت "آشتی ملی"، از هاری و حکومت چکمه و بختیار و سوسیال دموکراسی هیچ یک از این شیوه ها نتوانست نهضت خلق را خاموش کند و سرانجام از هم پاشید، همانطور هم توضیح دهید که همین نهضت نیز پایه های این سازش را سست کرد و الزاماً راه های جدیدی می بایست در پیش گرفته شود و درپیش هم گرفته شد.

۷- در بالا دیدیم که تحلیلگر هیچ چاره‌ای ندارد جز این که بپذیرد دولت خمینی - بازرگان گویا حاصل "طرح سوم جرج بال بوده که نهادهای خودجوش انقلاب" (که تحلیلگر موقع شناس در ضمن برشمردن آن برای خوشایند "صاحبان قدرت کنونی" ، "نهادهای خودجوش" ضدانقلابی!! را نیز با آن مخلوط می کند شوراهای کارگری در کنار کمیته‌ها!) مانع تحقق کامل آن توسط بازرگان شده‌اند. ولی وقتی پائین می‌آئیم می‌بینیم که تحلیلگر ما یک طرف این سازش یعنی خمینی را کنار زده و تمام سازشکاری ها را به گردن بازرگان می اندازد. گوئی این همان "خرده بورژوازی سنتی" نیست که خودش به دست خودش آن "لیبرال" را حتی "در رأس دستگاه بوروکراسی و ارتش" قرار داده است. نه قضیه به این صورت نیست هر چیزی را سرجایش بخوانید و حرفها را بی‌جهت کش ندهید. قضیه از این قرار است که "قدرتی که خارج از دستگاه رسمی بود همچنان تحت اتوریته روحانیت ضدامپریالیست که همگی رهبری آیت الله خمینی را می‌پذیرفتند، قدرتمند عمل می کرد".

اگر تا کنون شاهد ترستی‌ها و نیرنگ بازیهای "بورژوازی لیبرال" بودیم، اکنون شاهد شعبده بازی و یا آنچنان که خودش بهتر می‌پسندد اعجاز "خرده بورژوازی سنتی" هستیم. از یکسو رهبر این "خرده بورژوازی سنتی" در کار سازش و بانی دولت سازش است و سفارش پذیرفتن بازرگان (که گویا در "سازشکاری" او و دولتش هیچ کس تردیدی ندارد.) را به مردم می کند و در "قدرت" با او شریک می شود و از سوی دیگر "در خارج" از این دولت، رهبری "قدرتمند" مبارزه ضدامپریالیستی را به کمک "قدرتی" که خارج از این "دستگاه رسمی" قرار دارد به دست می گیرد. مسأله بسیار پیچیده است. چرا چنین است؟ چرا این کسی که خودش همه قدرت در دستش است و حتی خودش به دست خودش لیبرالها را در "رأس بوروکراسی و ارتش" جای می دهد، در بیرون از آن و علیه آن دست به کار می شود؟ و یا آنکه حقیقت چیز دیگری است و آن قدرتی که به نظر این تحلیلگر "خارج از دستگاه رسمی" می‌آید جزئی جدانشدنی از همین "دستگاه رسمی" است؛ که نه به شیوه عادی بلکه به شیوه غیرعادی یعنی به آن شیوه‌ای سازمان یافته که برای مهارکردن یک نهضت وسیع توده‌ئی - که هر لحظه عمق و دامنه بیشتری می یابد- لازم است سازمان بیابد؛ ولی یک مطلب دیگر نیز در این مورد بگوئیم و بگذریم و آن این است که صرفنظر از سخنان این "رهبر خرده بورژوازی سنتی"، او در این مدت به کدام مبارزه ضدامپریالیستی "به طور قدرتمند" دست می زند؟ ولی مصلحت آنست که تحلیلگر ما این مطلب را طرح کند اگر چه فاکت مشخصی در دست نداشته باشد؛ و همین مصلحت است که تحلیلگر به ادعای خودش مارکسیست - لنینیست را وامی دارد که در تحلیل خود ساده‌ترین اصول مارکسیستی را زیرپا بگذارد و خود را آماده کند تا در مصاحبه تلویزیونی حتی لهجه مارکسیستی را هم کنار بگذارد.

۸- ولی تحلیلگر ما هر چه بخواهد واقعیات را تحریف کند تا چهره این به اصطلاح "خرده بورژوازی سنتی" را بیاراید یک واقعیت را نمی تواند انکار کند که جنگ کردستان به فرمان و عمدتاً به وسیله نیروئی که همین "خرده بورژوازی سنتی" بسیج کرده بود آغاز شد (البته این بیان مسائل به زبان تحلیلگر است و الا موضع ما مشخص است و ما بارها تصریح کرده‌ایم که کل این دولت را با تمام تناقضاتش یک دولت واحد می دانیم که وظیفه‌اش همان وظیفه‌ایست که بر عهده هر دولتی است). ولی پس از توصیف جنگ کردستان و پاره‌ای از آثار آن، با این جمله به تیرنه کسانی برمی خیزد که دستشان تا آرنج در خون خلق کرد فرو رفته است: "عقب ماندگی ذهنی خرده بورژوازی یک بار دیگر او را مستقیماً در همان دامی افکند که امپریالیسم امریکا برایش تدارک دیده بود." و بلافاصله سعی می کند جنبه دیگر کار این موجود را به رخ خواننده خود بکشد و به اصطلاح اساس تئوریک "عملکردهای اخیر سازمان" را ارائه دهد: "اما خرده بورژوازی تنها نیمی از توصیه امپریالیسم را می پذیرد و همه تلاش خود را صرف سرکوب جنبش کمونیستی و به طور کلی جنبش انقلابی میکند بی‌آنکه دست دراز شده سرمایه انحصاری و انحصارات جهانی را مستقیماً بفشارد" و غافل است (و یا خود را غافل نشان می دهد) از این که "انحصارات جهانی" دست خود را به سوی سرزمین‌هانی که

در آنها آرامش کامل برقرار نیست و "امنیت سرمایه" تأمین نمی باشد اصولاً دراز نمی کنند. آنها در این سرزمین ها فقط یک چیز می خواهند و پس از تأمین آن یک چیز است که حاضران دستهای شان را دراز کنند و آن همانا سرکوب "جنبش کمونیستی و نیروهای انقلابی" است و کسی که این کار را در این مرحله انجام دهد یا مستقیماً عامل خود امپریالیسم است و یا متحد طبیعی او. پس از آن که این کار انجام شد و "امنیت" برقرار گردید، آنگاه تازه دستهای "انحصارات امپریالیستی" دراز می شود و در آن هنگام کسانی که با یاری امپریالیسم نهضت خلق را سرکوب کرده اند نه تنها این دستها را می فشارند بلکه ناچارند از ترس خشم خلق بر آنها بوسه بزنند. چرا این تحلیلگر می خواهد نفهمد! که در شرایط ناامن کنونی این خود "انحصارهای امپریالیستی" هستند که رغبتی به سرمایه‌گذاری در ایران نشان نمی دهند نه تمایلات ضد امپریالیستی این یا آن شخص که در قدرت سهیم است. چقدر از این "سرمایه انحصاری" خواسته شده است که بیایند و کار را شروع کنند و کارهای شروع شده را به پایان برسانند ولی آنها همچنان ناز می کنند. سرمایه "امنیت" می خواهد. پس وظیفه اساسی کنونی نوکران سرمایه برقراری این "امنیت" است و ما می دانیم که برقراری "امنیت" برای انحصارهای امپریالیستی معنایش سرکوب کامل "جنبش کمونیستی و نیروهای انقلابی" می باشد و در این مورد یک چیز دیگر هم می ماند و آن این است که تجربه سیاست نواستعماری نشان داده است که بهترین راه مبارزه با نیروهای ضد امپریالیست در یک کشور وابسته آنست که نیروی سرکوب خود را در پوشش سخنان ضد امپریالیستی استتار کند.

۹- در سطور بعد تحلیلگر که گویا وظیفه مشاطه‌گری چهره این "سرمایه خرد" از شکست کردستان برگشته را دارد، از او چهره قهرمان تنهائی را می سازد که هزاران نیروی اهریمنی علیه او دست اندرکارند. از یزدی "مورد اعتماد" و چمران گرفته تا بازرگان و شریعتمداری و برژینسکی. بدون آن که بیان کند که چگونه همه اینها علیه این قهرمان تنها با هم دست به یکی کرده‌اند!! بسیاری از اینها که اساساً دست پرورده خود این قهرمان اند و تمام هویت و موجودیت سیاسی خود را از "فرمان" او دارند! ولی به هر حال این وضع غم‌انگیز برای این قهرمان تنها لازم است تا بتوان به کمک آن، آنچه‌ان احساساتی برانگیخت که حمایت "سازمان" را از کسانی که از قتل عام "قارنا" می‌آمدند، توجیه کند.

۱۰- سرانجام این قهرمان تنها با یک عمل جادویی همه سحرهایی را که ساحران علیه او کرده بودند باطل می کند، حمله به سفارت امریکا که بنا به تحلیل تحلیلگر "کاملاً" مضمون خرده بورژوائی" داشت و "برجسته‌ترین نمود تمایلات آنارشستی و خشم آهنگ یک خرده بورژوازی عقب مانده" بود، به یک ضربه قهرمان را بر تمام دشمنانش پیروز می کند و او که این عمل را هم از لحاظ "تکنیکی" و هم از لحاظ "سازمانی" با آن جملات پرطمطراق به طبیعت خرده بورژوازی و آنارشسیسم نهفته در این طبیعت نسبت می دهدحتاً یک لحظه هم به این فکر نمی‌افتد که با جملات ساده برای خواننده خود بگوید که راستی این حمله چگونه "سازمان" یافت و چرا به این سادگی به موفقیت رسید. زیرا "تکنیک" اشغال سفارت فی نفسه در "فرهنگ مارکسیستی" با طبیعت "خرده بورژوازی" ارتباطی ندارد و کافی نیست که بگوئیم چون سفارت اشغال شده است پس "آنارشسیسم" بوده و چون "آنارشسیسم" است، "خرده بورژوازی" است. اینجا دیگر باید آن شیوه تحلیل در مورد شناخت طبیعت آنارشستی چریکهای فدائی خلق ایران را کنار گذاشت. اگر یک گروه فاشیست سفارتی را اشغال کرده، نمی توان باز از "آنارشسیسم" و "طبیعت خرده بورژوازی" صحبت کرد. به همین دلیل است که شناخت مبادی و سازماندهی قبلی "اشغال سفارت" برای شناخت طبیعت این عمل کاملاً حیاتی است. چه کسانی حمله به سفارت را سازماندهی کردند؟ این را معلوم کنید و بعد به سراغ تعیین "پایگاه طبقاتی" اشغال سفارت بروید. چه نتایجی از آن حاصل شد؟ این را هم به طور عینی بررسی کنید تا عملکرد واقعی اشغال سفارت را بفهمید. پس از آن در متن جامعه چه تحولاتی پیش آمد؟ این جریان را هم بررسی کنید تا وضع کنونی مسئله اشغال سفارت را درک

نمائید. بدون همه اینها اشغال سفارت را به "طبیعت خرده بورژوازی" و تمایلات "آنارشستی" او نسبت دادن چه مفهومی جز توجیه اعمال "سازمان" پس از واقعه اشغال سفارت دارد. در همین مقاله هم به طور ناقصی نشان داده شده است که اشغال سفارت حوض مقدسی بود که همه کسانی که دستشان به خون خلق کرد آلوده بود در آن در مقابل چشم مردم این خون را از دستهای خود شستند و آب تبرک بر سر خویش ریختند. در آن آغاز هیچ کس مخالف نبود و همه آنهایی که امروز مخالف خوانی می کنند خود پیام های غرّاً برای جهانیان می فرستادند و مفهوم اشغال سفارت را برای برهنگان افریقا توضیح می دادند و کسانی که خود از قتل عام می آمدند، پیراهن عثمان قتل عام های امریکا را بلند کردند و شبانه روز و با تمام وجود در خدمت "دانشجویان پیرو خط امام" بودند. همه اینها آن روز به این "اشغال" احتیاج داشتند، خواه خود سازماندهنده آن بوده باشند یا نه. این تأثیری در اصل قضیه ندارد. خواه اشغال کنندگان سفارت این نتیجه را از کار خود خواسته باشند یا نه. این نتیجه از آن حاصل شد. **امپریالیسم امریکا نیز از این اشغال سفارت سود خاص خود را برد. او توانست بدون آنکه کسی به او اعتراض کند، نیروی بزرگی در کنار سواحل ما مستقر نماید.** حتی کارتر هم از فریادهای "مرگ بر کارتر" جلوی سفارت سود برد. پس از ماجرای سفارت، آمارها نشان دادند که محبوبیت او بالا رفته است و مردم ما نیز از این کار درس های بسیار گرفته اند و بیش از پیش شیوه صحیح مبارزه با امریکا را آموختند و در مقابل جریانات انحرافی در آینده بیش از پیش هوشیار شدند، ولی این که همین جریان اشغال سفارت که در آغاز همه را گردهم جمع کرده بود، خود در جریان پیشرفت خود بیش از پیش باعث تفرقه هیأت حاکمه شد نیز به طبیعت این عمل مربوط نیست، به طبیعت دردی مربوط است که این درمان نیز برای آن کارگر نیفتاد و به ضد خود تبدیل شد. ولی با وجود همه آشفتگی هایی که در داخل است و حتی دوربین فیلمبرداری را به دنبال اوراق فتوکپی به راه می اندازند، این اسرارآمیز می نماید که امریکا از نتیجه کار کمیسیون تحقیق راضی است. به هر حال همه آنچه گفته شد فقط نمود خارجی واقعه است. ولی وقتی می توان از "تکتیک و سازماندهی" سخن گفت که واقعاً بدانیم چه کسانی و با چه دلالتی و با چه زمینه چینی هایی به اشغال سفارت دست زدند و چه چیزهایی به دست آوردند؛ و در رفت و آمدهای زیادی که صورت گرفت، واقعاً چه گذشته است. اینها همه ظاهراً حتی برای این تحلیلگر که آنچنان به عمق قضایا فرورفته نیز مبهم است و یا اگر روشن است، در این تحلیل منعکس نیست و بدون اینها نمی توان آن رابطه کذائی با خرده بورژوازی را برقرار کرد. یک مطلب دیگر را نیز در اینجا بگوئیم و از این موضوع بگذریم. اگر عمل اشغال سفارت یک عمل آنارشستی و ناشی از طبیعت خرده بورژوازی است، چرا به **جز بعضی "نیروهای پراکنده چپ"** تقریباً همه نیروها از اشغال سفارت به نوعی پشتیبانی کردند؟ آیا ناگهان "همه نیروها" رهبری آنارشستی را پذیرفته بودند؟ ما با آنها که "مارکسیست - لنینیست" نیستند کاری نداریم. آنها هم خودشان ادعائی ندارند، ولی دیگر "مارکسیست - لنینیست" ها چرا؟ چرا مدعیان تشکیل "صف مستقل طبقه کارگر" در این زمان که به قول همین تحلیل - به هیچ وجه همه واقعیات را هم منعکس نمی کند - که بر اثر شکست هجوم به کردستان، نیروهای کمونیستی و چپ از رشد بیسابقه ای برخوردار شده بودند و بین مردم سراسر کشور وجهه زیادی کسب کرده بودند و به سمت "تشکیل صف مستقل طبقه کارگر" و تأمین رهبری کمونیستی نهضت گام بزرگی برداشته شده بود. این مدعیان "مارکسیسم - لنینیسم" حتی می خواستند کارگرانی را که بیشتر خواستهای صنفی داشتند، به زیارت ضریح "لانه جاسوسی" ببرند (مقاله آنارشیبستها و اکونومیستها). چرا "مارکسیست - لنینیست" ها با فرمانی که از طرف "آنارشیبسم خرده بورژوازی" صادر شد، به جست و خیز برخاستند و پرولتاریا را به دنباله روی از او تشویق کردند، آنهم در زمانی که به قول خودشان جنگ کردستان آن زمینه مساعد را برای رشد جنبش کمونیستی فراهم کرده بود؟ چرا باز توده ها را به زیر پرچم خرده بورژوازی و آنهم "خرده بورژوازی آنارشیبست عقب مانده" راندند و حتا به این کار افتخار می کنند و کسانی را که زیر این بیرق سینه نزدند با لفظ "برخی نیروهای پراکنده چپ" به تمسخر می گیرند؟

وانگهی مگر اینها همان "مارکسیست - لنینیست" هانی نیستند که مرتباً هوشدار می دادند که چریکهای فدائی خلق ایران "آنارشویست" اند و در "شرایط کنونی" به نهضت "لطامات جدی" وارد می کنند و مدام طبقه کارگر را از آن برحذر می دارند؟ چگونه اینبار خود، طبقه کارگر را به دنبال عمل آن "خرده بورژوازی عقب مانده" راندند؟ این "آنارشویسم" چیست که در نزد اینها آنقدر ناپسند و در نزد آنها آنچنان پسندیده است؟ اصولاً چه سحری در این "خرده بورژوازی سنتی" نهفته است که حمله و سرکوبش به چشم "مارکسیست - لنینیست" ها "در دام امریکا افتادن" جلوه می کند و "آنارشویستش" قابل حمایت است و دشنام گویی اش توطئه چینی "قطب زاده"؟ اگر این دانشجویان که کسی از هویت سیاسی آنها آگاه نیست این قدرتی را که "پشتیبانی" آن نیروها به آنها داده در شرایط حساس علیه همان نیروها به کار بگیرند، آنگاه در مورد این "پشتیبانان" چه باید گفت؟ چگونه "مارکسیست - لنینیست" ها چشم بسته به دنبال جریان حرکت می کنند و خیلی که بخواهند خودشان را توجیه کنند، می گویند این "خرده بورژوازی سنتی" آنارشویست عقب افتاده است که ما به دنبالش می رویم و این ها باز هم خود را هوادار "صف مستقل پرولتاریا" می خوانند و به دیگران نسبت "پوپولیست" بودن میدهند؟

۱۱- در قسمت آخر این تحلیل، تحلیلگر بار دیگر در خیال خود دشمنانی را که در مقابل "خرده بورژوازی سنتی" مورد علاقه خود می بیند، مورد تحلیل قرار می دهد و شعارهای ضدارتجاعی همه آنها را بازگو کننده خواست امپریالیسم و "بورژوازی لیبرال" در این مرحله در قبال وی جلوه می دهد. البته این که جریان به این صورت نیست، اثباتش بیشتر به عهده خود آن کسانی است که این شعارها را طرح می کنند، ولی تحلیلگر قصدش از این سخنان توجیه اعمال گذشته و برنامه آینده خویش است. ما در این زمینه فقط یک سخن داریم که می گوئیم و به این بحث خاتمه می دهیم: همه آنهایی که در جناح های مختلف هیأت حاکمه موجود به دنبال برنامه مبارزاتی خود می گردند، چه به حمایت از دسته ای و به ضد دسته ای دیگر شعار "مرگ بر ارتجاع" بدهند و چه به عکس شعار "مرگ بر امپریالیسم" بدهند، هر دو در تحلیل نهائی دستاویز همین هیأت حاکمه قرار می گیرند و ناگهان به خود می آیند که "لیبرال" مورد علاقه شان "مرتجع" از کار درآمده و یا "مرتجع" مورد علاقه شان "لیبرال" شده. البته سودجستن از تضادهای داخلی هیأت حاکمه بسیار کار لازمی است، ولی برنامه مبارزاتی احزاب و سازمانهای سیاسی مارکسیست - لنینیست را باید تحلیل روابط طبقات و نیروهای امپریالیستی تعیین کنند.

۱۲- نکته جالب دیگر این است که این تحلیل به هیچ وجه به حال حاضر نمی رسد و موقعیت بنی صدر را روشن نمی کند و در مورد او ظاهراً همان حمله اپورتونیستی معروف "ما از اقدامات ضدامپریالیستی فلانی پشتیبانی می کنیم" همچنان رهنمود عمل است.

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران

۵۹/۳/۲۵

چند اظهار نظر پیرامون مقاله:

"سیاست امپریالیسم امریکا و حاکمیت سیاسی نوین در یکسال گذشته"

("کار" شماره ۴۷ - اسفند [حوت] ۱۳۵۸)

<http://www.siahkal.com/>

<http://www.siahkal.com/publication/chand-ezhar-nazer.htm>